

سلسله جلسات

تصویرسازی از رخداد های صدر اسلام

باتکیه بر حیات شریف امیرالمؤمنین علیه السلام

استاد اخوت و آقای رجبعلی

تابستان ۱۴۰۳

- ۳.....سلسله جلسات تصویرسازی از رخدادهای صدر اسلام، فصل سوم
- ۳.....حیات شریف امیرالمؤمنین علی^{علیه السلام}، جلسه دهم، ۱۱ تیر ۱۴۰۳
- ۳.....خلاصه مطالب جلسه گذشته
- ۴.....اهمیت شناخت پس زمینه‌ها در فهم بهتر مطالب
- ۶.....شعری از جناب ابوطالب^{علیه السلام} در مورد دوست صمیمی ایشان
- ۶.....زادالمربک
- ۷.....سفرها و موضوع ایلاف قریش

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سلسله جلسات تصویرسازی از رخدادهای صدر اسلام، فصل سوم

حیات شریف امیرالمؤمنین علی علیه السلام، جلسه دهم، ۱۱ تیر ۱۴۰۳

خلاصه مطالب جلسه گذشته

دقیقه ۰ تا ۱۰

ما در دو جلسه گذشته دو قطعه شعر از دیوان حضرت ابوطالب علیه السلام را خواندیم و استاد نکات بسیار مهمی را در این خصوص بیان کردند و فرمودند و استفاده کردیم. این دو قطعه شعر حکایت از یک مقداری از حوادث و اتفاقات جاری در زمان جاهلیت داشت و نکته بسیار بسیار مهمی از آن در جلسه گذشته برداشت شد و آن این بود که داستان اول و قطعه شعر اول حکایت مسافر بن ابی عمرو به قول ابن حیب در کتاب او به نام المنطق، اینها جزء ندماء بودند. یعنی مسافر بن ابی عمرو با جناب ابوطالب علیه السلام ندیم هم بودند، دوست صمیمی هم بودند. در آن کتاب ارزشمند چه کسانی باهم رفاقت داشتند را در بخشی از کتاب بیان می کند. مسافر که از بنی امیه و از بنی عبدشمس بود آدم خوبی بود و زندگی و سیر زندگیش به گونه ای به بخشی از طایفه ملعون بنی امیه مرتبط می شود، یعنی ایشان خودش یک استثنا و گوهری در این طایفه بود و درگیر شدن او با ماجرای که برای او ساختند تحت عنوان ماجرای عشق او و هند که بعداً هند با ابوسفیان ازدواج کرد، مسافر از دنیا رفت و کشته شد و ما با توجه به محکماتی که در ابتدای امر مورد توجه ما بودند و استاد معرفی کردند و بعد ارجاع نکات و استشماماتی که از استعاره های مختلف تعبیر شعر جناب ابوطالب علیه السلام در رثاء و حزن دوست و ندیم ایشان مسافر بن ابی عمرو گفته بود، نکات بسیار ارزشمندی فهمیده شد. از جمله اینکه به هر حال ایشان درگیر عشق شده باشد یا نشده باشد به یک شکلی گرفتار یک انسان بسیار هرزه و سنگدل به نام اکلہ الاکباد می شود و آن هند است و او ظاهراً ابوسفیان را می فرستد و او را در حیره منطقه نزدیک نجف آنجا ظاهراً به طرز فجیعی او را می کشد و این قتل مظلومانه و ریاکارانه مخفی نگه داشته شد و به گونه ای دیگر تعبیر شد و این داستان ابوسفیان و هند یک جور دیگر انعکاس پیدا کرد. این قضیه رفت به سمت داستان عشق و عاشقی و اینکه از غصه اینکه معشوقش با ابوسفیان ازدواج کرده است؛ مثلاً شکمش آب آورده است و دق کرده و مرده است. این ماجرا البته رمزگشایی شد که اتفاقاً ایشان بری از این ماجرا بوده است. اما گرفتار شده و مورد توجه قرار گرفته بوده و اصراری بر این نداشته و نخواست خود را آلوده کند و همین پرهیز داشتن، مایه خشم و کینه ای شده که او را گرفتار نموده است.

اما حکایت دیگر در مورد جوانی از بنی عبد مناف بود که همراه قافله ای برای کار همراه می شود و صاحب کار به بهانه ای از دست او عصبانی می شود با عصا به سر او می زند و آن جوان را می کشد. آن جوان در بستر مرگ نامه ای را می فرستد به جناب ابوطالب علیه السلام به نوعی ماجرا را

می گوید که من کشته شدم و با مرگ طبیعی نمردم. به هر حال با تدابیری که ماجرا ذیل آن پیشنهاد حضرت ابوطالب علیه السلام در قسامه و قسم خوردن در محکمه پیش می رود و در این ماجرا شخصی که می خواسته است با قلدری لاپوشانی کند، ولی دستش رو می شود و به سزای عمل خود می رسد. از اینجا استاد یک استفاده ای کردند، دو ماجرای آمیخته با قتل و از آن طرف ماجراهای عجیب و غریب معشوقه ها، زنا و ابهاماتی که در مورد بعضی از فرزندان در زمان جاهلیت وجود داشته است استاد این طور نتیجه گرفتند که من جان و لب مطالب را بیان می کنم که هویت جاهلیت در بعضی از قوانین خود را نشان می دهد.

دقیقه ۱۰ تا ۲۰

بعضی از قوانین که در مواقعی سخت می شود و یک جاهایی بسیار آسان و به نوعی یک رفتاری را در بستر جامعه ایجاد می کند که آمیخته با کفر و نفاق است. در جامعه جاهلیت نسبت به بعضی گناهان کفر وجود دارد یعنی رویکرد کافرانه است و براءت انجام می شود، اما نسبت به بعضی جرائم دیگر نفاق وجود دارد و تلاش می شود لاپوشانی شود و چهره اشخاص از این ماجرا براءت جلوه داده شود. ظاهراً نسبت به قتل ماجرا خیلی جدی بوده است و نسبت به بعضی جرائم دیگر این موضوع به این جدیت نبوده است. آدم هایی بودند که نسبت به آلودگی هایی که در علن انجام شده آلودگی داشته اند و یا پیدا کرده اند اما افرادی هم بودند مثل جناب ابوطالب علیه السلام و بعضی فرزندانشان هرگز دامن آلوده به کفر نکردند و هرگز دچار نفاق و کفر در بستر جاهلیت نشدند. این ماجرا جان جلسه گذشته بود. البته در جلسات گذشته ما به اشعاری اشاره کردیم به عنوان رثاء و مرثیه جناب ابوطالب علیه السلام سرودند از جمله مرثیه ای که به افتخار برادرشان عبدالله علیه السلام پدر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سرودند. آنجا هم نکات تاریخی قابل استفاده کشف شد. از جمله همین در رثای جناب مسافر که ندیم ایشان بوده است و امروز که من می خواهم قطعه شعری از مرثیه هایی که جناب ابوطالب علیه السلام برای دوست دیگرش ابا امیه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم که شوهر خواهر او هم هست. بانو عاتکه یکی از فرزندان عبدالمطلب علیه السلام که اگر خاطرتان باشد شعرش به شعر صبور معرفی هم شده بود. ابا امیه همسر اول بانو عاتکه است. خصوصیتی داشته است که بعد از بیان مقدمات استاد اخوت من راجع به آن صحبت خواهم کرد.

اهمیت شناخت پس زمینه ها در فهم بهتر مطالب

وقتی ما مباحث حضرت خدیجه سلام الله علیها یا حضرت عبدالمطلب و ابوطالب علیهما السلام را مرور می کنیم، داریم بافت اصیل بنی هاشم و همچنین قریش و قبایل دیگری که در کنار قریش بودند را بررسی می کنیم و اگر این حاشیه ها و پس زمینه ها برای ما روشن نشود مباحث بعدی که در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام هست جا نمی افتد و به عمق مطالب نمی رسیم و متوجه نمی شویم. آنجایی که امیرالمؤمنین علیه السلام خودشان را با القابی نسبت می دهند متوجه اهمیت اینها و اینکه آیا اینها اهمیت دارد یا ندارد نمی شویم. به همین دلیل ما ناچار هستیم از ناحیه این وقایع به پس زمینه های جاهلیت

پی ببریم. دوران جاهلیت یک سری عیب‌ها و حسن‌های عجیب و غریبی داشته است. همان طور که در هر دوره و اجتماعی چنین حالتی هست، ولی چیزی که خیلی اهمیت پیدا می‌کن. اینکه به نقطه‌های حسن و عیب آگاهی پیدا کنیم.

نکته‌ای که خیلی اهمیت پیدا می‌کند این است که باید به نکته‌های عیب و حسن آنها آگاه بشویم. خیلی از نکات مثبتی که در دوره جاهلیت وجود داشته است بعد در جوامع دیگر از بین رفت. اتفاقی که افتاد این بود که خیلی از موارد مثل رابطه‌های قبیله‌ای یا مثلاً ارتباط‌هایی که بین قبیله‌ها از نظر قوانین وجود داشتند از بین رفت و اینها خیلی قوانین خوبی بودند و حتی الان هم اگر آنها شناخته بشوند ممکن است برای زندگی امروز جامعه خیلی راهگشا باشند.

این نکته را خدمت شما بگویم که شما وقتی دارید بحث جاهلیت را مطالعه می‌کنید نباید فقط منفی ببینید، بلکه ممکن است یک سری نقاط مثبتی وجود داشته باشد که الان هم با همه پیشرفتی که ما داریم نقاط مثبت وجود نداشته باشد. کما اینکه در این فضا ممکن است نکته‌های منفی وجود داشته باشد که خیلی در ذوق ما می‌زند.

یک نکته دیگری که هست اینکه همان نقطه‌های منفی که در دوره جاهلیت برای همان اقوام وجود داشته است در اطراف و اکناف مکه و مدینه در بقیه کشورها اوضاع به مراتب بدتر و سهمگین‌تر بوده است. یعنی هیچ‌وقت به این معنا نیست که وقتی شما دوره جاهلیت و نکته‌های منفی آن را می‌گویید به این معنا باشد که بقیه دنیا وضع خوبی داشتند و همین قطعه تاریخی وضعش خیلی بد بوده است. اتفاقاً دوره جاهلیت نسبت به تمدن ایران و روم حتی جاهلیت آن از نقاط قوت ویژه‌ای برخوردار بوده است. ما بعضی وقت‌ها که نقاط منفی را می‌گوییم در اذهان این گونه جا می‌افتد. در صورتی که ما داریم یک پس زمینه‌ای را نگاه می‌کنیم و این پس زمینه به معنای:

۱. یک، بهتر بودن وضع دنیا در آن زمان نیست بلکه در زمانی که شما دارید این اوضاع را برای جاهلیت بررسی می‌کنید همه آن چیزی که در تمدن ایران و تمدن روم بوده است وضع اینها به مراتب در خیلی از موارد بدتر بوده است.

۲. و نکته دوم اینکه شما وقتی نقاط منفی را می‌گویید حتماً باید نقاط مثبت را هم ببینید. یعنی این دو را با هم نگری داشته باشید و اگر با هم نگری نداشته باشید بعد از یک مدتی همین اتفاق می‌افتد که در کتاب‌های الان که دارند تحلیل جامعه‌شناسی و جاهلیت را می‌کنند به گونه‌ای کتاب می‌نویسند و مطالب را مطرح می‌کنند که گویی اوضاع همه دنیا در آن زمان خوب بوده است و فقط اوضاع همین یک تکه جغرافیا بد بوده است و به بدترین شکل هم بوده است؛ نه این خبرها نیست و این تصویری که بعضی از افراد دارند تصور اشتباهی است که باید رفته رفته درست بشود و حالا ما با این بحث‌هایی که می‌کنیم ان شاء الله یک دید واقع‌گرایانه‌ای نسبت به این موضوعات به ما عنایت می‌کند.

خیلی ممنون نکات خیلی مهمی در این بررسی بود ما یک حدیثی از امام صادق علیه‌السلام داریم که با این سؤال مواجه شده بودند که چرا در این منطقه

اسلام ظهور کرد و قریب به مضمون نقل می کنند که ایشان یک سری صفات و ویژگی های خاصی را از این نقطه گفته بودند که در جهان ممتاز بوده است. از جمله این بوده است که فرض بفرمایید در ایران جامعه به ازدواج محارم آلوده بوده است که عمومیت نداشته است، ولی بعضاً وجود داشته است. اما این نقطه در این ماجرا یک براث خاصی داشت. یک چیزهای شبیه این ماجرا که دو، سه نکته هست که در این موضوع و مضمون می گویند.

دقیقه ۲۰ تا ۳۰

شعری از جناب ابوطالب علیه السلام در مورد دوست صمیمی ایشان

برگردیم به این مرثیه ای که جناب ابوطالب علیه السلام برای ابا امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم می گویند.

خاله أبو أمیة بن المغیره

این دایی او بوده است. از طرفی می گویم دایی از طرف دیگر می بینیم که شوهر خواهر او است. پس نمی تواند دایی به معنایی که ما می شناسیم باشد. در قبایل عرب چه بسا پسر دایی ها و حتی نوادگان او هم به عنوان دایی و به احترام دایی صدا زده می شدند، یا مثلاً پسر عموی فرد اطلاق عمو می شود. اینها هم ظاهراً یک چنین نکته ای است. این جناب ابو امیه شوهر اول عاتکه است. عاتکه خواهر حضرت ابوطالب علیه السلام است و از پدر و مادر یکی هستند و همان شخصی است که شعر صبور، همان شعری که در مرثیه پدرش گفت، آن تحلیلی که استاد داشتند این طور ثبت کردیم که شعر او شعر صبور بود در کنار خواهران دیگرش که بعضی زیبا شناس بودند، بعضی حیثیت اجتماعی داشتند، ایشان به این عنوان مطرح بود.

در مورد ابا امیه بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم باید گفت که دو فرزند از عاتکه داشت؛ عبدالله و زهیر را به دنیا آورد. این دو پسر عموهای ابوجهل و برادران پدری ام سلمه هم می شوند و ام سلمه که بعداً همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می شود. پس ما درباره ابو امیه که پدر ام سلمه است و این ام سلمه را بیشتر خواهیم شناخت، حرف می زنیم. این دو برادر ام سلمه که یکی از آنها عبدالله بود که با شفاعت خواهرشان بخشیده شد و در جنگ طائف تیری خورد و به شهادت رسید و برادر دیگرش هم مؤلفه قلوبهم است که زهیر بن عاتکه بنت عبدالمطلب علیه السلام است.

زادالمرکب

قیل له زاد الרכب

به هر حال این شخصی که راجع به او صحبت می کنیم نسبت خویشی دارد که به او زاد الרכب می گفتند و زاد الרכب ها زیاد نبودند. یک عنوانی داشتند و ایشان یک لقبی داشته است که مثلاً چهار، پنج نفر در کل آن دوران این لقب را داشتند. زاد الרכب کسانی بودند که:

لأنهم كانوا إذا سافروا لم يتزود أحد معهم في سفر

اگر با کسی هم سفر می شدند هم سفر دیگر لازم نبوده است با خودش زاد و توشه بیاورد،

لأنه كان يتكفل زادهم في الطريق

روی او حساب می کرده است؛ یعنی زاد و توشه هم سفرهایش با او هست،

أن أزواد الركب ثلاثة من قریش هم: أبو أمية، و قریش بن مسافر، و زمعة بن الأسود.

در قریش زاد الركبها سه نفر بودند: ابوامیه و قریش بن مسافر و زمعه بن اسود را گفتند و این زمعه بن اسود پدر همسر دیگری از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می شود و پدر سوده است. سوده بنت زمعه که بعد هم با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ازدواج می کند به هر حال اینها ذات الركب بودند.

و حالا بعد اینجا نکته ای در مورد ایشان گفته می شود در مورد ایشان

هذا البيت من قصيدة لأبي طالب عم النبي صلى الله عليه وسلم، رثى بها أبا أمية بن المغيرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم، وكان ختنة،

که یعنی دامادشان بودند

فخرج تاجراً إلى الشام

به عنوان تاجر به شام سفر کرد

فمات بموضع يقال له: سرو سحيم،

و در یک منطقه به نام سرو سحيم از دنیا رفت.

فرثاه أبو طالب بهذه القصيدة.

ابوطالب این قصیده را گفت.

كذا في شروح أبيات سيويه وأبيات الجمل وغيرها، إلا أن في بعض نسخ

بعضی ها می گویند که مانند همین را ادیبان دیگری هم به عنوان شاهد مثال آورده اند. این شعرها واقعاً شعرهای فاخر آن دوران هستند. جناب

ابوطالب علیه السلام اعتبارش خیلی فوق العاده است که در این مورد گفته شده حالا به هر حال می بینیم.

بعضی از صفاتی که استاد فرمودند اینجا به آن اشاره می شود همین ذات ركب بودن است. اگر استاد صحبت و نکته ای دارند در همین پس زمینه تا

اینجا یک استفاده ای بکنیم.

سفرها و موضوع ایلاف قریش

اینها افرادی بودند که هم به نوعی متمول بودند، هم سخاوتمند بودند. چون کسی که شغلش یک چنین کاری است و در ضمن سخاوتمندی که

دارد معلوم می شود که خود این سفر رفتن ها خودش یک داستانی داشته است. افراد طبقه بندی می شدند. مثلاً بعضی ها خیلی خاص بودند. افراد

مسابقه می گذاشتند که با اینها همسفر بشوند. بعضی‌ها خیلی شئون داشتند. بعضی‌ها خیلی خوش اخلاق بودند. بعضی‌ها بد اخلاق بودند. احتمالاً اگر ما اشعار مختلف حضرت ابوطالب علیه‌السلام را بررسی بکنیم راجع به این **لِإِيَّافٍ قُرَيْشٍ ﴿١﴾** **إِيَّافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ﴿٢﴾**، می‌توانیم طیف‌های مختلف از انسان‌هایی که در این **إِيَّاف** نقش داشتند و منجر شدند که این سفرها سفرهای خوش‌یمنی باشند و برای مردم مکه خوب باشد می‌توانیم رمز و راز آن و خصوصیاتش را استخراج کنیم. یعنی خود این **إِيَّافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ ﴿٢﴾** به نظرم از دل این مطالبی که شما می‌گویید استخراج می‌شود.

خیلی خوب بود چون ما می‌گوییم، ولی گویی نسبت به جزئیات آن همیشه غافل بودیم و ذات الـرَّكَب این‌گونه است.

الفت به هر حال سبب می‌خواهد و سببش یک سری افرادی هستند که این سفر را راحت می‌کنند. به نظرم این ذات الـرَّكَب فقط خوش‌سفری نیست، بلکه خوش‌یمنی در سفر است. به علاوه اینکه سهولت در برنامه‌ها است. یعنی وقتی کسی با اینها همسفر می‌شود ضمن اینکه امنیت او تأمین است، ضمن اینکه با آسانی و یسر می‌رود، ضمن اینکه یک برکتی در برنامه‌هایش هم هست که سود خوبی هم می‌کند. حالا اگر فقط به صرف این باشد که فقط بقیه بیایند و چیزی نیاورند معنای درستی نیست.

دقیقه ۳۰ تا ۴۰

چون ممکن است هر سال و هر موقعی او کاروان دار نباشد. ولی اگر او رئیس کاروان باشد یا در کاروان باشد آن کاروان خیلی سختی نمی‌بیند. از مسیرهایی می‌رود که دزد قافله به او نمی‌زند، خوبی می‌آورد. یک چنین چیزی است.

این خیلی جالب است که ما وقتی داریم در این دوره صحبت می‌کنیم راجع به هر چیزی، هر شأن اجتماعی، مثلاً مدیریت، این مدیریت گویی تبدیل به صفت است. الان اگر یک نفر مدیریت کند الزاماً این مدیریت او به دلیل صفت او نیست. مثلاً آموخته است یا دوره دیده است و طبق آن مدیریت می‌کند. ولی اینجا زمانه زمانه خاصی است. فرد چون فلان صفت را دارد گویی مدیر است. برداشت درستی دارم می‌کنم؟

متقابل است. هم این است هم اینکه به تدریج بعضی افراد به بعضی از صفات شناخته می‌شوند که ممکن است کسی هم علت آن را ندارد که چرا این صفت را دارد، ولی در مقایسه این صفات شناخته می‌شود. اینها یکی از مؤلفه‌های **إِيَّافٍ قُرَيْشٍ** است. وجود یک سری از افرادی که زاد الـرَّكَب هستند. یعنی اینکه توشه آن راه حساب می‌شوند. یعنی اعتبار آن کاروان هستند و به اعتبار او خیلی‌ها دزدی نمی‌کنند. کسی به آنها حمله نمی‌کند. خیلی از موارد اینطوری پیش می‌آید. مسائل غیبی هم خیلی اثر دارد. مثلاً همین چیزی که ما به عنوان برکت می‌گوییم خیلی یک مرتبه آنجا موضوعیت پیدا می‌کند. ما معمولاً سفرهای تجاری نداشتیم که بفهمیم که زاد الـرَّكَب یعنی چه. سفرهای ما معمولاً زیارتی است که کاروانی می‌رویم. کاروان حج است، کاروان کربلا می‌رویم. ولی اینها کاروان تجاری بودند. در کاروان تجاری چه چیزی مهم است؟ این مهم نیست که شما چه غذایی بخورید یا جای خوبی استراحت کنید یا استراحت نکنید. برای شما مهم است که وقتی می‌روید و برمی‌گردید سود خوبی بکنید. ضرر عمده

نکنید. اگر شتر می‌برید، حداقل شترها برگردند. وسط راه تلف نشوند. این چیزها برای شما مهم است. به این مجموعه زاد الرکب می‌گویند. البته به نظرم این طور می‌رسد.

خیلی جالب و مهم بود. اینها خودشان لازمه برقراری سفر تجاری بودند. یک نکته‌ای هم الان اینجا از فرمایش شما فهمیده می‌شود. چون اینها سبب الفت هستند چه بسا این زاد و توشه که می‌گوییم خود به خود طبق همان اصلی که الفت جریان پیدا می‌کرده با وجود اینها الفت برقرار می‌شده است. شاید خود اینها هزینه کسی را نمی‌دادند. این نشان می‌دهد که چقدر همدلی به وجود می‌آمده است. این برداشت را می‌توانم بکنم؟

بله این صحبت را از این جهت کردم که یک چنین برداشتی برسیم که کسی فکر نکند مثلاً پول رد و بدل می‌شده است یا غذا رد و بدل می‌شده است. امنیت رد و بدل می‌شده، همدلی رد و بدل می‌شده، منفعت رد و بدل می‌شده، برکت رد و بدل می‌شده است.

خیلی مهم است. می‌شود شبیه همان اتفاقی که جناب عبدالمطلب علیه‌السلام از آن سیادت خودش در تأمین آن صد شتر هم بهره گرفت. یک جورایی اعتبار بود.

این در همه مشاغل طبیعی وجود دارد. مثلاً شما در روستایی می‌روید، می‌گویند: فلان فرد پیوندها را می‌زند. وقتی او پیوند می‌زند دستش می‌گیرد. ممکن است ده‌ها نفر دیگر پیوند بزنند پیوندشان نگیرد، ولی دست او قطعاً می‌گیرد. الان در روستاها درخت‌هایی مثل پسته که در محل‌هایی مثل دامغان و غیره هستند می‌توانید برسید که معروف آنها به پیوند زدن چه کسی است. شما را به خانه یک نفر می‌برند که او اصلاً باغات آنجا را او فقط می‌داند، به کس دیگری اجازه نمی‌دهند که پیوند بزند، به دلیل اینکه به تجربه دیده‌اند که دست او با غیب یک ارتباطی دارد. پیوند بزند درختان می‌گیرند.

گرده افشانی خرما هم این طور باید باشد.

بله، خیلی‌ها در مسافرت این طور هستند. یعنی زاد الرکب‌ها در مسافرت‌ها محل‌های اعتماد هستند. خانواده‌هایی مثل خانواده‌های ما که حساس بودند بچه‌هایشان را مسافرت بفرستند. برای آنها مهم بوده است که اولین سفر که می‌روند با یک چنین آدم‌هایی باشند. یعنی اینها یک جاهایی خیلی مهم می‌شوند. مثلاً در کاروان اینها تازه به دوران رسیده‌ها خیلی زیاد هستند. طبعاً مثلاً آن بنده خدایی که در سفر تلف شده بود در چنین کاروانی نبود. یعنی خانواده او غفلت کردند. با این کاروان نرفته بود.

یعنی قافله سالار خیلی اهمیت داشته است.

مثل اینکه همه چیز را به او می‌دهید. همه سرمایه زندگی خود را دارید به یک نفری می‌دهید. دانستن اینها لازم است چون شما می‌خواهید یک رثائی از ابوطالب علیه‌السلام بخوانید در مورد این بنده خدایی که رحلت کرده است. در یک منطقه‌ای رحلت کرده است. برای شما سوال پیش می‌آید

که مگر ابوطالب علیه السلام بیکار بوده است؟ همین طوری هر که مرد یک شعر برای او بگوید. نه او هر کی نبوده است. یک کسی بوده است که یک وزنه ای داشته است. در شعر او را چگونه توصیف می کند. این وزنه را چگونه توصیف می کند؟
می فرماید که:

أَلَا أَنْ خَيْرَ النَّاسِ حَيًّا وَ مَيِّتًا بوادی اَشِيَّ غَيْبَتِهِ الْمَقَابِرُ

آگاه باشید بهترین مردم چه زنده باشد چه مرده در وادی اَشِيَّ که ظاهراً یک منطقه ای در یمن است، غَيْبَتِهِ الْمَقَابِرُ، یعنی قبر او را دربر گرفت. به این شکل او را معرفی می کند. در مورد خیرالناسی که مرده و زنده او خیریت داشته است که در وادی اَشِيَّ این اتفاق برای او افتاده است.

تُبَكِّيْ أَبَاهَا أُمُّ وَهْبٍ وَقَدْ نَأَى وَ رِيْسَانُ أَصْحَى دَوْنَهُ وَ يُحَابِرُ

در مورد پدرش می گوید که پدر او به گریه افتاد. ام وهب که دختر او بود برای پدرش بسیار گریه کرد و این جور شد که رِيْسَان هم می گویند که یک کوهی در یمن است.

دقیقه ۴۰ تا ۵۰

أَصْحَى دَوْنَهُ، ظاهراً منطقه ای که راجع به آن صحبت می کند. يُحَابِرُ یک شخصی بوده است که هو أبو القبیلة مراد، قبیله مراد به او منتسب هستند. می گوید که با دختر او خیلی ها هم گریه هستند. کوهی در یمن هست که با او هم گریه است. آن بن و ریشه قبیله مراد هم، قبیله مراد که مشهور به اهمیتی است او هم در گریه ام وهب هم صدا است که ظاهراً بنت زاد الركب است، دختر او بوده است.
تا اینجا دو بیت. تا اینجا نکته ای هست؟

اولی که او فرمودید: *أَلَا أَنْ خَيْرَ النَّاسِ حَيًّا وَ مَيِّتًا*، اینجا باید بگوییم که حضرت ابوطالب علیه السلام هم زنده و هم مرده او را بهترین مردم می دانسته است. یعنی مثل اینکه دارند خبر می دهند یک نفر در یک جایی از دنیا رفته است. به جای اینکه اسم او را ذکر کند می گوید: خیرالناس حَيًّا وَ مَيِّتًا. یعنی او بهترین مردم بوده است. هم زنده او بهترین بوده است و هم مرده او. به نظرم این طوری است.

بیت دومی هم که در مورد گریه است، به هر حال وقتی که بحث دختر مطرح می شود باید ببینیم ام وهب چه ویژگی هایی داشته است، ولی مثل این است که شما بگویید او خیلی خانواده دوست است و دختر خیلی بابایی است و پدرش را خیلی دوست داشته است و از آن غم فقدانی که داشته است یک قبیله یا گروه زیادی را با خودش در این گریه هم نوا کرده است. توجه به نظام قبیله ای خیلی به نظرم اینجا مهم است. بعداً راجع به این مفصل باید صحبت کنیم که، و قد نأی، این نأی به نظرم یک حالت به کنجی خزیدن است. درسته است؟

مثلاً می خواهید بگویید کز کرده است یا غمگین شده است؟

یعنی در حالتی از انزوا قرار گرفته است.

بله، می خورد.

یک چنین حالتی است.

تَوَلَّوْا وَلَا أُوْءَامِيَّةَ فِيهِمْ فَقَدْ بَلَغَتْ كَفْظَ النَّفْسِ الْحَنَاجِرُ

می گوید که برگشتند و ابو امیه در بین آنها نبود. *كَفْظَ النَّفْسِ* به معنی تراحم الغم فی النفس است. و *كَفْظَ* هم به معنی الامتلاء است. می گوید: غم با نفس آمیخت و بسیار پر حجم شد. غم زیادی که نفس کشیدن را سخت کرد.

معمولاً ما رسیدن جان به حنجره را می گوییم. مثلاً یک تعبیر داریم در سوره مبارکه واقعه، *بَلَغَتْ الْحَلْقُومَ*^۱، اینجا دارد راجع به نفوس در حنجره صحبت می کند. گویا به جای اینکه بگوید جان به گلو رسید، مثلاً غم به حنجره رسید. چیزی که تبادر این شکلی می کند. یعنی خیلی غم آن جانگاہ است یک چنین چیزی است.

به دلیل اینکه بعضی از افراد که از دنیا می روند بحث فقط خودشان نیستند، فکر کنید مثلاً یک حرفه ای از بین می رود یا مثلاً یک علمی در جامعه پایین گذاشته می شود. فکر کنید مثلاً یک رئیس قومی که همه به تجربه او احتیاج داشتند یک مرتبه از بین می رود. برکتی که او ایجاد کرده است، آن برکت برداشته شده است و اینجا ظن انسانها به این سمت می رود که ما بدبخت شدیم. ما دیگر امکان سفرهای این گونه ای را نداریم. یک زمانی به خاطر خود آن فرد ناراحت هستند. یک موقعی به خاطر اینکه زندگی به تنگ آمده است و زندگی دیگر از جریان افتاده است... این افرادی که این گونه هستند را در قرآن اسم آنها را ابرار می گذارد. اصلاً خاصیت ابرار این گونه است زمانی که هستند، حیات ایجاد می کنند. هر چند فردی هم نفهمد، که انسانها معمولاً خیلی متوجه قدر فردی نیستند، اما زمانی که اینها از دست می روند، تازه به دلیل اینکه اینها نمی توانند نفس بکشند، به دلیل اینکه حیات آنها محدود می شود، می فهمند اینها چه گوهرهای گران قدری بودند این گونه است و خاصیت ابرار این گونه است.

این حس راجع به این وزیر خارجه ما امیر عبدالهیان به وجود آمد، گویا حس این بود که علمی افتاد.

بله، این نفس ها بند می آید. همان حالت بغضی که همه افراد داشتند بر این شهداء این آن حالت است: *كَفْظَ النَّفْسِ الْحَنَاجِرُ* یعنی مثل اینکه غم سنگینی در گلو گیر کرده است و نه بیرون می آید و نه داخل می رود. به گونه ای است که می خواهد انسان را خفه کند، دو دستی گلوی انسان را گرفته است اینها به چه دلیلی است؟ به دلیل این است که انسانها نه اینکه او را از دست داده است، احساس می کند که حیات به مخاطره افتاده است، زندگی خیلی مشکل شده است.

چقدر جناب ابوطالب عليه السلام قدرشناس بودند.

بله

^۱ سوره مبارکه واقعه، آیه ۸۳

قدر انسان‌ها برای او مهم بودند.

ممکن است ما اگر ابوامیه را می‌دیدیم ...

این چنین حسی نداشتیم

این چنین حسی نداشتیم و بعد می‌گفتیم یک انسان معمولی است. اما ایشان می‌دانسته است که روزی رسان خیلی از افراد است. به واسطه او، خیلی‌ها امید به زندگی پیدا می‌کنند. اینها چیزهای مهمی هست.

یک نکته‌ای هم که هست ما تاریخ را که مرور می‌کنیم واقعاً با کنار رفتن یک فردی به اسم ابوامیه دور و گردونه دست ابوجهل و ولید بن مغیره می‌افتد. اینها از یک طایفه هستند، بنی مخزوم هستند.

دقیقه ۵۰ تا ۶۰

این نکته هم به نظرم قابل توجه است. یعنی پیدا است که بعضی اوقات یک قبیله‌ای حتی یک قومی نقش مثبت در جامعه دارند، تا چه زمانی؟ تا آن زمان که عنصر مؤثر او حضور داشته باشد. همین اتفاق در مورد نفس بنی‌هاشم هم افتاد. آمدند بعد از رحلت جناب ابوطالب علیه‌السلام، دیگر بنی‌هاشم آن بنی‌هاشم سابق نشد بنی‌هاشمی که زعیم او ابوطالب علیه‌السلام باشد آن بنی‌هاشم است حتی اگر یک‌عده‌ای در آن مشرک هم باشد، بنی‌هاشم پرافتخار است. این نشان می‌دهد که در جوامع اگر این‌گونه در نظر بگیریم: قبیله‌ها، جامعه‌ها، طوایف، بعضی از انسان‌ها وجودشان به اندازه مثبت یا منفی شدن، پشت‌پراتز است، یعنی یک جامعه را می‌تواند مثبت می‌کنند.

بله، این نکته خیلی مهمی است یکی از خصوصیات زندگی قبیله‌ای است این خصوصیات مثبت آن است و البته خصوصیات منفی آن

بله، یعنی حساس است. می‌رویم سراغ بعد، فرمود:

مُكَلَّلَةٌ أَدَمُ سَمَانٌ وَ بَاقِرٌ

تَرَى دَارَةَ لَا يَبْرُحُ الدَّهْرَ وَسَطَهَا

اینجا به جای مُكَلَّلَةٌ، مُجَعَّعَةٌ هم گفتند. یعنی یک چنین تعبیری. من بعضی از اینها را یک به یک ترجمه کنم که سپس به معنی یکپارچه آن برسیم در مورد مُجَعَّعَةٌ یا مُكَلَّلَةٌ این پایین خیلی خوب معنی کرده بود، یک صدایی از شتر اینجا گفته است اسم فاعل من جعجت الأبل إذا صوتت؛ و إنما تصوت لذبح أولادها، یک شتر زمانی که اولاد او را ذبح می‌کنند، می‌گوید واکنش است که یک صدای خیلی عجیبی دارد، دردآوری دارد، این را مُجَعَّعَةٌ می‌گویند شاید مُكَلَّلَةٌ هم همان معنی را داشته باشد. أَدَمُ سَمَانٌ، منظور یک مدل شتر است. تَرَى دَارَةَ لَا يَبْرُحُ الدَّهْرَ وَسَطَهَا، شما دار او را می‌بینید، خانه او را می‌بینید. یعنی مدار آن مرد را می‌بینید؟ که دهر وسط و محور آن وجود ندارد یا وسط و محوری همچون او که محوری می‌کرد، میان‌داری می‌کرد، یک میان‌داری خلاصه دیگر نیست و ماجرا این‌گونه است. أَدَمُ سَمَانٌ وَ بَاقِرٌ. بَاقِرٌ که هم اینجا دسته‌ای از گاوها و اینها را می‌گویند اینها این‌گونه هستند که جماعة البقر گفتند. اینجا جعجعه راجع به أصوات الجمال هم گفتند. إذا أجمعت. الأدم هم گفتند: الشديدة

البیاض، آن شتری که حکم رهبری دارد و خیلی سفید است و حالت محوریت دارد و خیلی به چشم می‌آید. خلاصه این بیت دارد می‌گوید که جناب ابوطالب علیه‌السلام چقدر محور بوده و خلاء او توضیحاتی که استاد در بیت قبل گفتند اینجا واضح شد. خلاء او عین این بوده است که آن محور وسط نباشد و یک این چنین ضایعه‌ای باشد که بشود با درد، نعره زد و مثل آن را مثل آن جمع کردن شترها یا جمع کردن ...

بینید شبیه آن چیزی است که ما سلمه می‌گوییم. سلمه به معنای آن آسیبی است که قابل جبران نیست و تعریف سلمه این است: لا یرحُ الدهرُ و سَطَها یعنی الدهر یعنی روزگار خیلی طول می‌کشد تا آن را ترمیم کند. آن چاه حفره‌ای که ایجاد شده است را به سرعت نمی‌تواند درمان کند، نمی‌تواند جبران کند. حالا به واسطه آن شترهایی که این کار را می‌کنند، خود این هم معلوم می‌شود که البته ممکن است این فقط مربوط به شتران و حیواناتی بوده که با حضرت ابوطالب علیه‌السلام بودند، اما اینها خیلی فهیم‌تر از انسان‌ها بعضی اوقات عمل می‌کنند زمانی که یک نفر متشخص است و از دنیا می‌رود آنها خیلی بیشتر از انسان‌ها واکنش دارند. نشان می‌دهد که خود این مُجَعَّعَةً یا آن حالت شتری که مثل ملکه می‌ماند، شتری که حالت سروری دارد این حس را به صاحب خود دارد یا حس می‌کند که یک خبری شده است و این نکته خیلی مهمی است که حداقل در بنی‌هاشم این گونه بوده‌اند که با حیوانات مثل پرندگان یا شتر یا مانند اینها یا کسانی که داشتند خیلی رفاقت عمیقی داشتند، خیلی ارتباط عمیقی داشتند. حس اینها را خیلی خوب متوجه می‌شدند.

من داشتم فکر می‌کردم که اصلاً اگر ما اشعار ابوطالب علیه‌السلام را ندانیم هرگز نمی‌توانیم آیه **أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ**^۲ را بفهمیم و چقدر ظرافت‌های مربوط به این حیوان خودش اهمیت دارد، نه به‌عنوان مصداق، بلکه خودش این گونه است. شما در شعر جناب ابوطالب علیه‌السلام هم **وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ**^۳ داریم هم **الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ**^۴ داریم هم **الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ** داریم و چقدر عجیب و غریب است. یعنی شناخت خلق **الْإِبِلِ** شناخت خلق **الْإِبِلِ** است. بینید ما نمی‌توانیم خلقی را، مخلوقی را بشناسیم مگر آنکه خلق آن مخلوق را بشناسیم. نمی‌دانم این تعبیر را شما می‌پسندید؟ بله، خیلی خوب است. کلاً زمانی که مرکب ما از حالت حیوان خارج شد و به سمت آهن‌آلات رفت احساس کردیم که حیوانات خیلی متوجه نمی‌شوند.

آهن هستند. فکر کردیم آنها آهن هستند.

در صورتی که حسی که حیوانات نسبت به حیات دارند، نسبت به صاحبان خودشان دارند، یک حس واقعی است و آن حس قابل انتقال است از ناحیه‌ی فرد به آن حیوان و از ناحیه آن حیوان به آن فرد و خود آن یک داستان از زندگی... شما فکر کنید مرکب شما شعور داشته باشد و مرکب

^۲ سوره مبارکه غاشیه، آیه ۱۷

^۳ سوره مبارکه غاشیه، آیه ۱۹

^۴ سوره مبارکه غاشیه، آیه ۲۰

شما قدر شما را بدانند، هر چند که اطرافیان قدر شما را ندانند اما این مرکب قدر شما را می‌داند. بعد برای شما حاضر است که خسته نشود، برای شما حاضر است خسته نشود، عجب شما به او محبت کردید حاضر است بیشتر برود، زیرا به او محبت کردید حاضر است کمتر بخورد، حتی رعایت جیب شما را هم می‌کند. عجب شما ممکن است بگویید: چهارپایان هم چهارپایان زمان قدیم.. ممکن است بگویید: نه این گونه نیستند. آن موقع به خصوص ابوطالب علیه السلام و قریش و بنی‌هاشم اینها با حیوانات این گونه بودند که رفیق بودند و جزء زندگی آنها بوده است، چهارپایان مثل ذوی‌الحقوق با آنها برخورد می‌شد.

دقیقه ۶۰ تا ۷۰

و این نکته ادبی هم جالب است. تصور ما این است که طبع لطیف جناب ابوطالب علیه السلام به خاطر غصه بنی امیه است که یک مثلی از شتر زد، در واقع چنین نیست. جناب ابوطالب علیه السلام گویی ابتدا یک حالتی از شتر را مشاهده کرد سپس به شعر درآورد. دو مسیر است و با هم متفاوت هستند. بیت پنجم ظاهراً بیان یا روایت دیگری از بیت قبلی خود است.

أخو جَفْنِيَّةٍ لَا تَبْرَحُ الدَّهْرَ عِنْدَنَا مُجْجَعَةٌ تَدْمِي وَ شَاءَ وَ بَاقِرٌ

همان مضمون، همان محور که ایشان را گرفت و واکنش به فقدان ایشان داشت.

أخو جَفْنِيَّةٍ، این برادر بودن موضوعیت پیدا می‌کند و مهم می‌شود. وقتی گفته می‌شود برادر، یعنی کسی که کار او اصلاح‌گری است. برادر در عرف آن موقع ریش سفید و واسطه در اختلافات افراد است. او اختلافات را حل می‌کند. نقش اجتماعی او در قبیله به تعبیر أَخُو جَفْنِيَّةٍ است. جَفْنِيَّةٍ به معنای پلک چشم است. أَخُو جَفْنِيَّةٍ چه بسا مربوط به قبیله باشد یا به معنای موانست با شتر است یا به معنای پلک شتر است. گر چه شتر موضوعیت دارد. این می‌تواند یک اصطلاح باشد. در فرهنگ شیرازی‌ها برادر چشمی گفته می‌شود. برادر که نه، چشم من بود. شاید به معنای انس فوق‌العاده هم باشد.

باید ببینیم. معنی در متن‌ها متفاوت می‌شود.

ضَرْوْبٌ بَنَصْلِ السَّيْفِ سُوْقَ سَمَانِهَا إِذَا قَدَمُوا زَادَ فَإِنَّكَ عَاقِرٌ

شعر یک تشبیهی آورده است. ضَرْوْبٌ را مبالغه ضارب گفته است. نَصْلِ السَّيْفِ هم به معنی تیغه شمشیر است. سُوْقَ: مفرد ساق. عَاقِرٌ: اسم فاعل من الفعل عقر، به معنی قطع قوائم الناقة بالسيف. اینجا چه اتفاقی افتاده است؟ در این شعری که سروده است می‌خواهد بگوید که این مصیبت شبیه این است که یک شتری را پی کنید. ضَرْوْبٌ بَنَصْلِ السَّيْفِ سُوْقَ سَمَانِهَا، گویی پروارترین شتر را پی بزنید. شاید مرگ این گونه است. شمشیر بزنید پروارترین شتر را از پا بیندازد.

إِذَا قَدَّمُوا زَادًا فَإِنَّكَ عَاقِرٌ، روزگار که نه، مرگ دست انداخته باشد و درشت‌ترین و زبده‌ترین و بهترین گل را چیده است. گویی زادی پیش آمده است. شما می‌خواهید زاد و توشه‌ای پیش ببرید، ولی این با آن ضربه سیف و شمشیر عَاقِرٌ شود و از پای درآید. تعبیر شما چیست؟

به نظر می‌رسد نقش اجتماعی ایشان را می‌گوید که کمک‌رسانی است. قافله‌سالاری و رساندن حیات اجتماعی به مردم است. این تشبیه کردن به شتر، نقش اجتماعی او را بیان می‌کند. گاهی رئیس قوم است گاهی دلیل کسب و کار جامعه است. به این سمت سوق می‌دهد. گاهی شما تأکید دارید که او دانشمند قوم است، گاهی قاضی قوم است. اینجا هم با تشبیهات نقش اجتماعی او را روشن می‌کند.

چنین ادامه داده است: وحكى الحال التي كان فيها من عقر الإبل إذا عدم الزاد. ولو أراد المضي المحض ولم يرد حكاية حاله، لما ساغ الإتيان بإذا، لأنها للمستقبل. مثل او چنین است که زادش از بین رفته است و مجبور شده است آن شتر پرواری و ارزشمند را ذبح کند.

آن سرمایه قوم خرج می‌شود. به عبارتی قوم از سرمایه خود هزینه می‌کند. با رحلت او سرمایه نیز از دست رفت.

هیچ کدام از این بیت‌ها به اندازه این بیت پاورقی نداشته است. پیدا است که بیت سخت و ذو وجوه است.

و قد أيقن الراكب الذي انت فيهم
إذا رحلوا يوماً بأنك عاقر

الراكب یا کاروان به یقین می‌رسد وقتی که تو در میان کاروان حاضر باشی. همان توضیحات ابتدایی را در اینجا به شعر می‌سراید.

وقتی شتر کارش را درست انجام می‌دهد و آرام است یعنی تو هستی. انسان یقین می‌کند که تو حاضر هستی. معنی کلمه الراكب شاید به معنی سوار است. وقتی که نباشی شتر از پا در آمده و عاقِر شده است. ضایعه از دست دادن تو بسیار گران و جبران‌ناپذیر است.

دقیقه ۷۰ تا ۸۰

و إن لم يكن لحم غريص فإنه
يُكَبُّ على أفواههن الغزائر

هم الغزائر گفته‌اند، هم الغرائر گفته‌اند و هم الدرائر که معنی هر کدام متفاوت است. غَرِيصٌ به معنای ترد است. الطری من اللحم تکب: نصب.

الغزائر: مفردها الغرارة، و هی عدل الدقیق. به معنای ریز شدن، آرد شدن. اللحم الغرایض: الطری، و رویت « تمری » ای تستدر. الأخلاف: مفردها خلف، و هو حملة ثدى الناقة. گوشت سینه ناقه گفته می‌شود و الدرائر: الکثیرة الدر. شاید درّ به معنای شیر باشد. حضرت خدیجه سلام الله علیها به هنگام فوت قاسم گریه کردند، پرسیدند: چرا؟ گفتند: درّ دریر؛ شیر بچه بیرون آمد و علت روضه و اشک شد.

و إن لم يكن لحم غريص فإنه، اگر گوشتی گوشت تردی نیست، يُكَبُّ على أفواههن الغزائر، این بر دهان آنها ... اینجا دو احتمال وجود دارد؛ یکی به معنای اینکه که قوم مجبور شده است شتر اصلی را به عنوان زاد و توشه ذبح کرده است. یا به معنای اینکه شیری که دهان را پر می‌کند.

گویی این مرد وجود نفعی داشته است که به نیازمندان نفع می‌رسانده است. درست مانند گوشت تردی که در دهان نیازمندان می‌گذاشته است، مانند تیری که کانون‌ها را گرم می‌کند. البته خیلی مطمئن نیستم.

مثل این است که قصد خیرخواهی دارید و یک گوشت قربانی خیلی خوب بدهید. ولی وقتی آن را ندارید، به جای آن شیر فراوان می‌دهید. به احتمال زیاد دست خودش زیاد باز نبود و از طبقه مرفه نبوده است، فربه نبود، دارایی او زیاد نبود. ولی به همان میزانی که مال داشت آن را به وفور به دیگران می‌بخشید و سرریز می‌کرد. شما حتماً با کسی برخورد کرده‌اید که اهل بخشش است و شما گمان می‌برید که ثروت فراوانی دارد که اهل بذل و بخشش است، اما به همین میزان که دارد خیلی می‌بخشد. در حقیقت در این شعر نشان می‌دهد که او از ثمرات وجودش می‌داد، نه از مالکیت‌های کسب شده خود؛ درآمد زیادی هم نداشته است.

این شکفت انگیز است که ما در دوره‌ی جاهلیت یک چنین اشخاص نازنینی را، حالا علی‌الظاهر به نام اسلام هم که آنها را نمی‌شناسیم، ولی در آیین ابراهیم علیه‌السلام چنین کسان نابی را می‌بینیم.

چون ما خیلی دربارہ‌ی دوره‌ی جاهلیت بد شنیده‌ایم. اصلاً برای ما باور کردنی نیست! می‌گویند عرب بیابانی سوسمارخور فلان! در صورتی که شما نگاه کنید؛ مثل اینکه دارید در مورد یک فقیهی صحبت می‌کنید که توانسته است یک ارتباط عمیقی با شغل خود، با اطرافیان خود، با مردم خود، با جامعه خود، با حتی مرکب خود، با همه‌ی اینها ارتباط بگیرد. یک انسان با شعوری که نفع او به همه می‌رسد و عامل حیات انسان‌های دیگر است و شما ممکن است در آن زمان، در طول جغرافیای کل آن عالم را می‌گشتید چنین چیزی و چنین فرهنگی را نمی‌دیدید. اینکه قرآن بر یک چنین مکانی نازل شده است، به دلیل ویژگی‌های خاص این منطقه در عالم بوده است. بعضی‌ها این منطقه را سخیف و پست نشان می‌دهند که ما شک می‌کنیم که چرا قرآن باید برای منطقه‌ای نازل شود که این قدر عقب‌افتاده باشد. در صورتی که وقتی وارد این فضا می‌شویم می‌بینیم که نه! پتانسیل و قوتی که در این منطقه وجود داشته فوق تصور بشر است که همین الان هم شما ممکن است یک چنین شرایطی را در هیچ کجای دنیا به این معنا نداشته باشید.

این بیت بعد هم خیلی جالب است که در همین راستا با یک تعبیر دیگری این کار را می‌کند. می‌گوید:

فُيَصِّحِ آلَ اللَّهِ بِبَيْضِ كَأَنَّمَا كَسَتْهُمْ حُبُورًا زَيْدَةً وَمَعَاْفِرُ

می‌گوید که آل الله، که حالا در پاورقی می‌گوید منظور قریش است، سگان مکه است، ولی شاید واقعاً این طور نباشد، ولی می‌تواند بعض قریش باشد، به هر حال جناب ابوطالب علیه‌السلام می‌گوید: آل الله صبح کرد در سفیدی و سروری؛ گویی که بر او پوشانده باشند حُبُورًا زَيْدَةً و مَعَاْفِرُ، نوعی پارچه است که [نام] یک منطقه است که در اینجا توضیحاتش را داده و گفته است که الْحَبِيرُ ثِيَابٌ تَسُجُّ فِي الْيَمَنِ. رِيْدَةٌ بَلْدَةٌ فِي الْيَمَنِ، پارچه‌ای بوده که در منطقه‌ی یمن بافته می‌شده است. مَعَاْفِرُ هم گفته شده که حَيٌّ مِنْ حَمْدَانَ فِي الْيَمَنِ اِسْتَهْرَ بَسِيحِ ثِيَابٍ تُدْعَى الْمَعَاْفِرِيَّةَ. به یک مدل پارچه‌ای گفته به نام الْمَعَاْفِرِيَّةَ؛ در منطقه‌ای از تمدن قدیم در منطقه‌ی یمن که کارش پارچه بود. بَيْضُ هم به معنای کرام است؛ به معنای لون

و رنگ نیست. الحبیر هم نکته‌اش این گونه بوده که و بسیار این منطقه‌ای که این را از آنجا آورده‌اند بسیار نو به نو و خلاقانه پارچه‌هایی را آماده می‌کردند.

فُيَصِّحِ آلُ اللَّهِ بَيْضًا كَأَنَّمَا كَسَتْهُمْ حُبُورًا زَيْلَةً وَمَعَاظِرُ

آل الله صبح کرد، دگرگون شد. گویی پوشیده شد به پارچه‌های نفیس و فاخر منطقه‌ی یمن که پارچه‌های حبور و المعافریه هست و مثال‌های آن.

دقیقه ۸۰ تا ۹۰

من می‌خواهم ربط این ماجرا را در مورد جناب ابو امیه بفهمم. این را متوجه نمی‌شوم.

اشعار برمی‌گردد به اینکه چگونه آدمی بود.

○ یک، این آدم آدمی بود که وضعش طوری بود که خیلی هم متمول نبود؛ ولی خیلی منفعت او به دیگران می‌رسید.

○ بعد این آدم کسی بود که گویی لباس فاخری بر آل الله بود، یعنی زینت آل الله بود. من داشتم فکر می‌کردم که جناب ابوطالب علیه‌السلام به این

شکل اصلاً آدم‌ها را زنده می‌کرده است. یعنی با این اشعار این اتفاق مثل کن فیکون می‌افتاده است.

یعنی این شخص در چشم ابوطالب علیه‌السلام است نه اینکه خودش این گونه باشد.

یعنی این را وقتی دارند این گونه مطرح می‌کنند، اولاً یک فرهنگی دارند؛ چیزی به نام «آل» مطرح می‌کنند. اینکه آل خدا هستند، یعنی اولاً موحد

بوده است. از رحلت او یک جریان توحیدی درست می‌کنند، شکار می‌کنند. نمی‌گذارند او در دل جاهلیت برود. یک مرتبه تبدیل به یک انسانی

بشود که خیلی سخاوتمند باشد، ولی سخاوتمند مشرک باشد؛ بلکه...

برچسب توحید می‌زند.

آن را ب در چشم مردم به عنوان آل الله زرگش می‌کند و این [کار] این فرد را در جبهه‌ی حق زنده می‌کند و کار رسانه همین گونه است که می‌تواند

یک نفر از آل الله را آنقدر برچسب بزند که از آن طرف دیده شود و به عکس می‌شود یک نفری که زیاد مطرح نیست در آل الله، کاری کند که

این چشم انسان‌ها آن آل الله ببیند آن زینت‌ها و تفاخرهایی که ممکن است بر او جنبه‌ی توحیدی داشته باشد.

دو جلسه پیش نیز که درباره‌ی جناب آقای مسافر بود، نمی‌دانم داخل جلسه بود یا بیرون جلسه، یک صحبت خیلی شبیه به این و خیلی جالبی

فرمودید که چه بسا جناب ابوطالب علیه‌السلام باز آنجا حسن فرصت طلبی را کردند و خبثت بعضی‌ها را که در آن جریان شرک بودند افشا کردند.

یعنی مرگ مظلومانه‌ی مسافر شاید آن قدرها هم مهم نبود برای دیگران؛ ولی در چشم ابوطالب علیه‌السلام یک فرصت بود برای اینکه آن مرگ دلخراش

را به نفع جبهه‌ی حق تبدیل کند.

بله.

آگاه باشید بهترین کسی که، می گوئیم حافین حول عرش، پابرنه روی عرش می آید، از قبیله‌ی معد و ناعل، هر کسی می خواهد باشد، فکر می کنم معد جد اعلا‌ی حضرات بودند. بعد از عدنان فکر می کنم معد باشد. این را دارد به عنوان خیر حاف که در حرم در حال طواف است معرفی می کند.

إِذَا الْخَيْرُ يَرْجِي أَوْ إِذَا الشَّرُّ حَاضِرٌ، وقتی که به خیری امید باشد، یا شری، حاضر شود.

برداشت کلی من این است. نمی دانم درست هست یا خیر. می گوید وجود این آدم باعث تمایز اهل خیر و اهل شر می شد؟ درست فهمیده‌ام؟
بله.

وقتی که شما به خیر امید داشتید، او بود. وقتی که شر بود هم او حاضر بود برای دفع آن. یعنی وقتی شری بود او بود چون می خواست که آن شر نباشد. وقتی به امر خیری بود به او امید بود. خیلی این دو تعبیر زیبا است.

إِذَا الْخَيْرُ يَرْجِي أَوْ إِذَا الشَّرُّ حَاضِرٌ

یعنی دو کار کرد دارد؛ چون بعضی‌ها فقط در هنگام خیر خیلی نمود دارند. بعضی‌ها همین طور که گفتم جنبه‌ی اختلافات هست. وقتی نداری است، بیکاری است، بیماری است، او برای کمک یا برای دفع شر هست. از او خیر امید می رود.

الان سه خاصیت برای این شخص گفته شد که سه تا خیلی مهم شد:

• یکی که او اهل خیر است و مقابله کننده با شرور اجتماعی.

• دومی هم این بود که او زینت آل الله است در توحید و در صفات خوب

• و سومی هم نفع رسانی او بسیار زیاد است؛ هر چند نه به دلیل دارایی او؛ بلکه به دلیل توانایی او.

ما راجع به حضرت خدیجه سلام الله علیها نیز همین را گفتیم. گفتیم که حضرت خدیجه سلام الله علیها اگر کمک می کردند به این دلیل نبود که دارا بودند؛

بلکه توانا بودند. حالا این تعبیری که حضرت ابوطالب علیه السلام دارد اینجا به کار می برد.

بیت بعدی

إِذَا نُحِرَتْ يَوْمًا أَتَى الْغَدَ مِثْلُهَا

زَوَاهِقُ حُمٍّ أَوْ مَخَاضٌ بَهَازِرٍ

بحث سر این است که اگر قرار است مانند چنین کسی زاییده شود، که اگر یک روزی نحر بشود، مثل او دیگر پیدا نمی شود؛ یعنی گویی یک گوهر

گرانبهایی، یک شتر گرانبهایی که اگر نحر شود فقدان‌ی به وجود آید. زَوَاهِقُ حُمٍّ أَوْ مَخَاضٌ بَهَازِرٍ، دو اصطلاح شتران گرانبها است؛ یعنی مثل و

مانندی ندارد؛ معنی زَوَاهِقُ حُمٍّ شتر سمین و چاق است و مَخَاضٌ بَهَازِرٍ به معنای ناقه‌ی عظیمه است که وقتی یک چنین چیزی نحر شود دیگر مثل

او نیست.

مصرع بعدی می گوید:

أرقتُ ودمعَ العينِ في العينِ غائرُ
و جادتُ بما فيها الشُّؤنُ الأعاورُ

می گوید که من رقت پیدا کردم نسبت به او و اشکم سرازیر شد و این رنگی که اشک از آن بیرون می آید نَقَصَتْ، یعنی خیلی می گویم خون گریه کرد یا لطمه دید. از فقدان چنین کسی خیلی غمگین شدم.

دقیقه ۹۰ تا ۱۰۰

كَأَنَّ فِرَاشِي فَوْقَهُ نَارٌ مَوْقِدٌ
مِنَ اللَّيْلِ أَوْ فَوْقَ الْفَرَاشِ السَّوَاجِرُ

السَّوَاجِرُ: مفردها ساجر، و هو الموضع الذي يأتي عليه الليل. لم أستطع النوم لأن علي فراشي ناراً أو تغمرت بدموعي الحارقة و كأنها السيل. می گوید گویی که آتشی روشن شده باشد که بخواهید پیوسته با اشک آن را خاموش کنید، اشک من به همان شکل روان است. گریه های شبانه من در موضعی که گویی آتش سوزی در شب اتفاق افتاده باشد و نخواهم بخوابم و پیوسته به خاطر این مرد بخوام گریه کنم.

بسر و سُحيمٍ عارفٌ و مُناكرٍ
و فارسٌ غاراتٍ خطيبٌ و ياسرٌ

در اینجا چند ویژگی در مورد ایشان می گوید. یکی از آنها عارف است. عارف در زبان جناب ابوطالب عليه السلام به معنای مدبر امر قوم است. مدبر است و می داند مدیریت امر قوم چطور باشد. مُناكرٌ به معنای مقاتل است. یعنی شخصی که در منطقه ی سرو سهین یک مدبر قوم و یک فرد شجاع بود و فارسٌ غارات بود، یعنی سوارکار و ورزیده بود، خطیب بود و یاسرٌ بود. یاسرٌ به معنای خوش یمن است. و الذي يلعب بالميسر في الجاهلية يتصف بكرمه لأنه يوزع ربحه على الفقراء، یک چنین آدمی بود. گویی آن ویژگی که به آن اشاره شد را اینجا آورده است.

معنای فارسٌ غارات را چه گفتید؟

فارسٌ به معنای سوار است. غارات هم به معنای سواری است که می تازد و حمله می کند، فَأَلْمَغِيرَاتِ صَبْحًا^۵.

پس امنیت دارد، خطیب است و سخنوری دارد و یاسرٌ است یعنی کار را سهل می کند.

تَنَادُوا بَأَنَّ لَا سَيِّدَ الْحَيِّ فِيهِمْ
و قد فُجِعَ الْحَيَّانِ: كَعَبٌ و عامرٌ

ندا دادند، آن دو قبیله را می گوید، که لا سَيِّدَ الْحَيِّ؛ که سَيِّدَ الْحَيِّ ما، سید قوم و خویش و محله ما نیست و دو قبیله و طایفه ی کعب و عامر دچار فاجعه شدند. شاید حیثیت اجتماعی خاصی داشته و یا خویشاوندی با بعضی از قبایل دیگر داشته است.

و كَانَ إِذَا يَأْتِي مِنَ الشَّامِ قَافِلًا
تَقَدَّمَهُ تَسَعَى الْيَنَا الْبِشَائِرُ

ما همیشه منتظر بودیم قافله ای که از شام می آید خبر خوشی برای ما بیاورد و بشارتی به ما بدهد.

^۵ سوره مبارکه عادیات، آیه ۳

رضراض به معنای شن است و قص و جندل هم گویا دو منطقه هستند که شن در آنها زیاد است. من الییس أو تحت الفراش المجامر، شاید کنایه از این است که ما منتظر خبر خوشی بودیم، در آن افقی در بیابان، از ریگ‌ها و شن‌زارها، آدم‌ها منتظر هستند کسی با آتشی یا مجامری خبر خوشی بیاورد، اما غافلگیر شدیم. شاید این غافلگیری را در بیت بعد می‌گویید:

فیا لك من ناعٍ حُییتَ بالثَّیِّ
شیراعیةً تَصْفُرُ منها الأظافرُ

این بیت چند کلمه و کلیدواژه دارد. ناعی کسی است که خبر بد برساند، الذی یخبر بموت أحدهم. فیا لك من ناعٍ، می‌گوید ای وای بر تو! کسی که خبر بد برای ما آوردی. زیرا در بیت‌های قبلی گفت که ما منتظر البشائر بودیم. حُییتَ: فعل مبنی للمجهول بمعنی خصصت. انتظار بشارت داشتیم اما به خاطر این خبر بد ناراحت شدیم. الألة: الحربة. تو اختصاص پیدا کردی به شیراعیة: طویلة. الحربة فکر می‌کنم به معنای نیزه باشد. تو با زخم نیزه آمدی. تَصْفُرُ منها الأظافرُ یعنی یک نیزه‌ی طویلی که تَصْفُرُ الأظافرُ: کنایه‌ی عن الموت دارد. آمدی خبر مرگ برای ما آوردی. مثلاً می‌گوید که عن موت أبی أمیة، خبر رسان مرگ ابوامیه چقدر شوم بود. ای کاش وجه الله لك حربة، خدا با آن نیزه به تو بزند که به خاطر این خبر مرگ خودت برسد. ای بدخبری که خبر مرگ او را آوردی ای کاش خودت می‌مردی و این خبر را نمی‌آوردی. البته این ترجمه و معنی این نویسنده است شاید شما نپسندید. اینجا این طور معنی کرده است ولی فکر می‌کنم وقتی نگاه می‌کنیم خیلی این طوری نباشد.

استاد شما این را چگونه معنی می‌کنید؟

همین معنی که گفته است خوب است، اما برداشت من این است که از این بیت‌های آخر حال درونی حضرت ابوطالب علیه‌السلام نسبت به این فاجعه مطرح می‌شود. به نظر می‌رسد که با رحلت چنین فردی مسائل شومی از ناحیه‌ی آن قبیله ممکن است برسد. نگاه حضرت به آن حوادث شوم هم هست. مثل اینکه تا او زنده بود یک خیال جمعی بود که یک سری آسیب‌ها وارد نشود. ولی تا او رفت آن سد بلاگردانی هم برداشته شد. مثل این است که یک شگونی است که قرار است از این به بعد به همین شکل خبرهای بد برای فرد بیاید. اینکه حضرت علی علیه‌السلام می‌فرماید: الدهرُ یومان: یومٌ لك و یومٌ علیک؛ فکر می‌کنم که حضرت متوجه شدند که ...

یومٌ علیک شد و دوره عوض شد. هجده بیت بود که خوانده شد. باز هم یکی دو قطعه از این مرثیه‌ها هست. یکی را مطمئن هستم در مورد برادر ایشان است، اما بقیه حال دیگری پیدا می‌کند. حالت مبارزه به خود می‌گیرد که یا تشویق یا در حوادث بعد رسالت و بعضی هم قبل آن است. شعرها در آن دور می‌افتد.

دقیقه ۱۰۰ تا آخر

این به نوعی مرثیه‌های این چند مرد می‌شود. ان‌شاءالله به برکت وجود حضرت ابوطالب علیه‌السلام بهترین سرنوشت و بهترین تقدیر برای جامعه ما رقم بخورد و ان‌شاءالله شهادت رئیس جمهور عزیز ما زمینه‌ساز اتفاقات پرشگونی بعدی باشد؛ نه بدشگون، به وجود مقدس و نورانی و آبروی حضرت ابوطالب علیه‌السلام که باتمام وجود در ادبیات و زبان ایشان احساس می‌کنیم ما احساس می‌کنیم، کفار و منافقین را ذلیل کند و مؤمنین و مسلمین عزیز کند.

تدریس به چشم منتظر

در استفاده از متن جلسات لطفاً به موارد زیر توجه شود :

- فایل پیاده جلسات صرفاً جهت مطالعه و مرور مطالب بیان شده در جلسات می‌باشد و نمی‌تواند به عنوان "منبع علمی" مورد استناد قرار گیرد. (احتمال تغییر محدود مطالب بیان شده در جلسات وجود دارد.)
- لطفاً از هرگونه "تقطیع" متن جلسات جهت تهیه متن نوشته و ... به دلیل نارسایی در انتقال درست مضامین، خودداری شود.
- فایل متن جلسات "صرفاً" برای اعضای کانال می‌باشد و امکان نشر آن در سایر بسترها نیست.
- پیشنهاد میشود در مواردی که متن جلسه گویا نیست با توجه به زمان درج شده به صوت جلسه رجوع شود.
- شیوه پیاده سازی جلسات انطباق کامل متن با صوت می‌باشد. لذا در صورت مشاهده هرگونه مغایرت، لطفاً به شناسه [@sm_nouri](mailto:sm_nouri) اطلاع فرمایید.

جهت تداوم نشر عمومی متن جلسات و بهره مندی از منافع آن، تعهد جمعی به موارد فوق را خواستاریم.

سپاس از همراهی تان